

هوالمصیوب

سرا پا اگر زرد و پژمرده‌ایم ولی دل به پاییز نسپرده‌ایم^۱

زمانی که هنوز «ناخدا» در سوت کشتی ندمیده بود، بعضی‌ها پیشگویی کردند و سوار قایق‌های خودشان شدند. ناخدا باید بسیار خودخواه می‌بود که انتظار همراهی را می‌کشید و با مانع رفتن آنها می‌شد، آخر کشتی تنها بیست فرسنگ طی کرده بود. آیا در این دنیای گسترده، بیست فرسنگ هم فاصله است.

ناخدا دل به «پاییز» نسپرد هر چند سوز سرمای زودرس پوستش را نوازش سرد می‌داد. او با خود زمزمه می‌کرد:

اگر دشمنان، گردنم
اگر خنجر دوستان، گرده‌ایم
دلی سو بلند و سری سو به‌زیر
ز این دست عمری به‌سپرده‌ایم^۲

ناخدا با پیچ‌ها، آشنا بود. در هر فرسنگ این مسیر، به خصوص در نیمهٔ دومش، این پیچ‌ها، که گاه به هیاهو تبدیل می‌شد و گاه زیر پوست شب می‌خزید تا در تاریکی بهتر پیش رود و یا شاید صخره‌ای شود هولناک، که کلک این کشتی کوچک را یکبارہ بکند.

این اواخر، توطئهٔ «سکوت» بدتر از «تندی» و «پرخاشگری» رو در رو بود. اما ناخدا فکر می‌کرد همین فرصت‌های کوتاه هم، شاید اگر به فال گوش پیچ‌ها ایستادن بگذرد، هدر دادن «فرصت» است:

اگر داغ دل بود، سادیده‌ایم
اگر خون دل بود، ماخورده‌ایم^۳

در جشن تولد رسیدن به بیست فرسنگی، بغض بعضی‌ها ترکیب ولی ناخدا نمی‌خواست، این

ترکیدن بغض‌ها، فراتر از آن سائن کوچک صدا و سیما که جشن تولد در آن برگزار می‌شد - برود. او نمی‌خواست، چون کشتی کوچک را دوست می‌داشت و دیگران نیز به شکلی دیگر. این تنها وجه مشترک ناخدا با آنها بود.

در این حال ناخدا فکر می‌کرد:

«گیرم هوای پرزدم هست، بال کو؟»

در قایق‌های همراه، می‌دید «وضعیت خطر گذرا نیست»، «علامه حلی» افسرده شده بود؛ در سرزمین «میرزا کوچک» خارسان به حراست خود فکر می‌کردند؛ در «شکرستان» زهر تلخ تهمت بر روی کارون پاشیده‌اند؛ در «قهنستان» زمین غصب کردند و مدرسه ساختند، بعد به اجارت حواله دادند و فتوا به حلیت همجواری ناچنس. در خاستگاه «زاینده رود»، تحقیرش کردند و ساکنان سرزمین «خواجو» به تسخیر تپه آخر همت گماردند، ۹۹ کوه برایشان کم بود، این تپه هم رویش. که از زمان حضرت موسی (ع) قصه این چنین بوده است آنها که

«حتی زَنورِ روزنه بی‌ارند،

باید تمام پنجره‌ها را

باید تمام پنجره‌ها را

ناخدا نمی‌خواست کشتی در بیست فرسنگی به گل بنشیند او در مقابلش مردی بود که ناخدا در خنده‌اش گم شده بود. آخر پیشانی آن مرد، تنفس یک صبح بود؛

«صبحی که انتهای شب بلند است».

با خود فکر کرد طی کردن «بیست فرسنگ روی دریا»، «از بیست هزار فرسنگ زیر دریا» سخت‌تر بود. دانش آموزی یک کارت تبریک دست ساخت برایش فرستاد. یک ستاره آبی شش پر کاغذی، و در وسط آرم جمهوری اسلامی لاله گون؛ و با خطی صمیمی:

«بیستین سال تولد سمیاد مبارک باد»

سردبیر

○ ○ ○